

تاریخ نگاری فلسفه از نظر گاه مارکس و انگلس



دکتر شرف الدین خراسانی

تاریخ نگاری فلسفه

از نظرگاهِ مارکس و انگلس

روش مارکسیستی بر پایهٔ ادراک ماتریالیستی تاریخ است . چنانکه از عنوان آن پیدا است ، کاشفان این بینش نوین علمی و عقلانی کارل مارکس (۱۸۸۳ – ۱۸۱۸) و دوست هم اندیش ، همکار و هم پیکار او فریدریش انگلس (۱۸۹۵ – ۱۸۲۰) بوده اند .

کلیت فضای زندگی اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی اروپای غربی در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم ، که خود محصول دگرگونی های بنیادی گذشته ، به ویژه پس از انقلاب بزرگ فرانسه از سال ۱۷۸۹ به بعد بود ، و نتیجهٔ همهٔ آنها به شکل بندهای نوین طبقاتی در درون جامعه های پیشرفتهٔ اروپای غربی انجامید . آری این کلیت هستی اجتماعی انسان ها ، روی کرد نوینی را به انسان و تکامل تاریخی او ، به زندگی مادی و معنوی او ضروری می ساخت .

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
در پهنه ویژه جهان بینی فلسفی نیز ، پس از دو پارچگی و سرانجام فروریز نظام فلسفی
هگلی ، نیروهای نوحاسته ، بالنده و پیش رونده اجتماعی ، از پایگاههای طبقاتی خود در
جستجوی اصول و روش های اندیشیدن نوینی بودند که آنان را در پیکار روز افزون حادّ
شونده طبقاتی خود در همه پهنه ها - اجتماعی ، سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی - چونان
جنگ افزار نوینی به کار آید و یاری کند .

این جنگ افزار نوین را بینش ماتریالیستی تاریخ و اصول فلسفی مارکس و انگلس فراهم
کرد.

بدین سان فصل انقلابی نوینی در تاریخ اندیشه و عمل انسانی گشوده شد .

انگیزه ها و خاستگاه های ماتریالیسم تاریخی و عنصر همبسته آن ، یعنی ماتریالیسم
دیالکتیک ، از یکسو دست آورده های دانش های تجربی طی دو سده پیش از آن و نتیجه
گیری های فلسفی از آنها بوسیله ماتریالیست های فرانسوی سده هجدهم و از سوی دیگر
کار افزار اندیشه بُرنده یی که هگل با روش دیالک تیک خود کشف کرده بود . و نیز دست
آورده های نظری اقتصاد دانان کلاسیک انگلستان آمیخته با آرزو اندیشی ها و اندیشه برداری
های برخی محافل سوسیالیستی در فرانسه بوده اند. کوتاه سخن ، مجموعه عوامل و انگیزه

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
های مادی و عینی تاریخی و نیز ذهنی و معنوی اروپای غربی ضرورت و نیاز به این بینش
نوین به زندگی و تاریخ انسانی را در کلیت آنها پدید آورده بود .

مارکس جوان در نخستین مرحلهٔ فعالیت اندیشه‌ی خود می‌گفت که فلسفه را نمی‌توان از
میان برداشت بی‌آنکه در واقعیت اجتماعی تحقق بخشید . از سوی دیگر از همان آغاز جوانی،
یعنی پیش از آنکه به بینش نوین تاریخی خود دست یابد . در رسالهٔ دکتری خود می‌نوشت
که " فلسفی شدن جهان در عین حال جهانی شدن فلسفه ، و واقعیت یافتن آن در عین حال
فقدان آن است " . اکنون میتوان پرسید از دیدگاه مارکس آن عاملی که میتواند به فلسفه
تحقق بخشد ، آن را در واقعیت زندگی اجتماعی انسان ها متبلور کند کدام است ؟ مارکس
جوان در آغاز دومین مرحلهٔ شکل‌گیری و گسترش اندیشه‌اش ، این عامل نوین را در پهنهٔ
جامعه‌های پیشرفتهٔ اروپای غربی کشف کرده بود : طبقهٔ کارگر صنعتی یا پرولتاریا . او در
سال ۱۸۴۳ می‌نویسد " آزاد سازی آلمانی ها آزاد سازی انسان است . سرّ این آزاد سازی
فلسفه است ، قلب آن پرولتاریا است . فلسفه نمی‌تواند خود را تحقق بخشد ، بدون از میان
برداشتن پرولتاریا ، پرولتاریا نیز نمی‌تواند خود را از میان بردارد ، بدون تحقق بخشی به
فلسفه " (در بارهٔ انتقاد فلسفهٔ حقوق هگل ، دست‌نوشته‌های پاریس ، مجموعهٔ آثار مارکس
- انگلس جلد یکم . ۱۹۵۸ .) .

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
ما در اینجا بی آنکه بخواهیم به محتوای بینش ماتریالیستی مارکس و انگلس در کلیت آن
بنگریم ، برای روشن کردن موضع گیری های بنیادی آنان در برابر هر گونه فعالیت اندیشه
یی و معنوی انسان ها و از جمله در برابر فلسفه ، ناگزیریم که به برخی از کلی ترین اصول
تفکر ایشان اشاره کنیم .

اندیشه های مارکس نیز در درون همان روی کرد تاریخی در جنبش است که هگل واپسین
شکل دهنده و تصویر گر آن بود ، اما به گونه یی و با محتوایی کاملاً دیگر . این نکته را خود
مارکس نیز تاکید می کند و می گوید " فلسفه تاریخ هگلی نتیجه واپسین و در " ناب ترین "
تدبیر آن عصاره همه این تاریخ نگاری آلمانی است ، که در آن سخن بر سر منافع واقعی و
حتی سیاسی نیست ، بلکه بر سر اندیشه های ناب است ... " (ایدئولوژی آلمانی ، مجموعه
آثار ، جلد سوم ، ۱۹۶۲ ، ص ۳۹). مارکس در فلسفه تاریخ خود می کوشد که این پیوند را
کاملاً دگرگون کند . برای او سخن بر سر انسانهای واقعی و زندگی واقعی انسانها است :
انسانهایی که در جریان گسترش تاریخی پدید آمده ، پیش رفته و کار کرده اند و به یاری و
به وسیله کار خود - چه کار مادی جسمانی چه کار اندیشه یی و معنوی - خودشان و تاریخ
شان را ساخته اند .

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
از اینجاست تاکید همیشگی مارکس بر مفهوم بنیادی تاریخ: " ما فقط یک دانش یگانه را می
شناسیم ، دانش تاریخ ، تاریخ را میتوان از دو جنبه بررسی کرد و به تاریخ طبیعت و تاریخ
انسان ها تقسیم نمود . ولی هر دو جنبه پیوند ناگسستنی با هم دارند ؛ تا هنگامی که انسانها
وجود دارند ، تاریخ طبیعت و تاریخ انسانها مشروط به یکدیگر خواهد بود ... در این میان ما
باید به تاریخ انسانها پردازیم ، زیرا تقریباً همهٔ ایدئولوژی (آلمانی - هت) یا تا حد درک
تحریف شده این تاریخ ، و یا تا حد تجرید کامل آن ساده میشود " . (همان جا ، ص ۱۸) .
اما بررسی و پژوهش در تاریخ انسانها را از کجا باید آغاز کرد و این کار را بر پایهٔ چه مقدمات
یا مفروض های پیشین باید بنا نهاد؟ مارکس می گوید " مقدمات یا مفروض های پیشینی
که ما با آنها آغاز می کنیم ، چیزهای دلخواهی ، جزم های تعبدی (دگم ها) نیستند ، بلکه
مقدمات یا مفروض های پیشین واقعی اند که فقط به کمک تخیل میتوان از آنها تجرید کرد.
اینها افراد انسانی واقعی اند ، اعمال و شرایط مادی زندگی آنان اند ، هم آن شرایطی که
انسان ها بطور آماده می یابند و هم شرایطی که بوسیلهٔ عمل خود آنان ایجاد شده است .
پس این مقدمات یا مفروض های پیشین را میتوان از راه تجربی محض اثبات کرد " (همان
جا ، ص ۲۰) . آنگاه می افزاید که نخستین شرط پیشین همهٔ تاریخ انسانی وجود افراد زندهٔ
انسانی است ، که از یکسو ساختمان بدنی ایشان را و پیوند آن را با بقیهٔ طبیعت در بر میگیرد

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
و از سوی دیگر شرایط اقلیمی و وضع محیط پیرامون از لحاظ آب و هوا و مانند اینها را . هر
گونه تاریخ نگاری باید از این بنیادهای طبیعی و دگرگونی های آن در جریان تاریخ بوسیله
کنش و فعالیت انسانها آغاز کند .

اما سخن اصلی در تاریخ انسانی چیز دیگری است . انسان ها آفریننده تاریخ خوداند، اما
چگونه ؟ ویژگی انسانها و تاریخ سازی ایشان در چیست ؟ پاسخ مارکس این است که "
میتوان انسانها را بوسیله آگاهی (یا شعور) ، بوسیله دین ، بوسیله هر چه بخواهید ، از
جانوران متمایز کرد . اما خود انسانها هنگامی آغاز می کنند خود را از جانوران متمایز سازند
که به تولید وسایل زندگی خود آغاز می کنند ... در حالی که انسانها وسایل زندگی شان را
تولید می کنند همچنین غیر مستقیم خود ، زندگی مادی شان را تولید می کنند . " (همان
جا، ص ۲۱) . درست بر این پایه است که از دیدگاه مارکس همه مظاهر و پدیده های دیگر
زندگی انسانها را در راستای تکامل تاریخی آنان باید جستجو کرد . انسان هایی که زندگی
مادی خود را تولید می کنند همچنین زندگی معنوی خویش را پدید می آورند . از اینجا است
که مارکس می گوید " تولید اندیشه ها ، تصورات و آگاهی پیش از همه هم بافته فعالیت
مادی روابط مادی انسانها ، یعنی زبان زندگی واقعی است . تصورات ، اندیشه ها و پیوندهای
معنوی (روحی) انسانها در اینجا مانند فراریزش های مستقیم روابط مادی آنان است . در باره

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
تولید معنوی ، آن گونه که در زبان ، سیاست ، قانونها ، اخلاق ، دین ، متافیزیک و غیره یک
خلق تجلی میکند نیز ، همین نکته معتبر است .

انسانها تولید کنندگان تصورات ، اندیشه ها و مانند اینها ، اما انسانهای واقعی و فعال ، آن
گونه که به وسیله تکامل معینی از نیروهای مولد خودشان و روابط هماهنگ با آن ، تا
دورترین اشکال این روابط مشروط شده اند . آگاهی و شعور هرگز نمی تواند چیزی جز هستی
شناخته شده باشد و هستی انسان همان جریان زندگی واقعی اوست . " (همان جا ، ص ۲۶).
اکنون به آسانی میتوان دریافت که روی کرد به فلسفه و تاریخ آن نیز باید بر همین پایه
انجام گیرد . اندیشه فلسفی نیز ، در سراسر تاریخ آن ، باید در چهارچوب زندگی واقعی انسان
های اجتماعی و آفرینندگی ایشان قرار داده شود . از راه شناخت فلسفه های انسان ها نمی
توان انسان های واقعی تاریخی و کنونی را شناخت ، بلکه باید کوشید که از راه شناخت
زندگی واقعی تاریخی و کنونی انسانها ، به شناخت فلسفه های ایشان دست یافت . در
نگارش تاریخ فلسفه نیز باید همین راه را پیمود : اندیشه های انسانها را باید از راه چگونگی و
نحوه زندگی واقعی انسانها شناخت ، نه بر عکس ، در این جا است که مارکس ویژگی روش و
رویکرد خود را به فلسفه و تاریخ آن در برابر شیوه ها و رویکردهای تا کنونی نشان میدهد و
می نویسد " ما کاملاً بر خلاف فلسفه آلمانی ، که از آسمان به زمین فرود می آید ، در اینجا

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
از زمین به آسمان صعود می کنیم ، یعنی از این جا آغاز نمی کنیم که انسانها چه می گویند ،
چه خیال می کنند و چه تصور می کنند ؛ هم چنین از انسانهای فرضی ، خیالی و تصویری
که فقط در حرف وجود دارند ، آغاز نمی کنیم تا از آنها به انسانهای واقعی برسیم ؛ بلکه
نقطه آغاز ما ، انسان های واقعی فعال هستند و از جریان زندگی واقعی آنان است که ما هم
چنین تکامل بازتاب ها و پژواک های ایدئولوژیک این جریان زندگی را استنتاج می کنیم .
حتی ساخته های مه آلود مغز انسان ها نیز محصول ناگزیر و نوعی تبخیر روند زندگی مادی
آنان است ، روندی که بطور تجربی میتوان آن را ثابت کرد و با شرایط پیشین مادی (یعنی
جریان زندگی واقعی) مربوط است " . آن گاه مارکس برای نشان دادن این امر که تاریخ
ساخته های اندیشه یی و معنوی انسان ها را نباید از تاریخ زندگی واقعی ایشان جدا کرد ، می
افزاید که " بدین سان اخلاق ، دین ، متافیزیک و گونه های دیگر ایدئولوژی و شکل های
آگاهی هماهنگ آنها ، نمود مستقل خود را از دست میدهند . آنها تاریخ ندارند ، تکامل ندارند ،
بلکه انسان هایی که تولید مادی و مناسبات مادی خودشان را تکامل می بخشند ، همراه با
دگرگون کردن این واقعیت ، خودشان ، همچنین اندیشه خود و محصول های اندیشه خود را
دگرگون می کنند . این آگاهی (شعور) نیست که زندگی را تعیین می کند ، بلکه زندگی
است که آگاهی را تعیین می کند . " (هر دو همان جا ، ص ۲۷-۲۶) . پس این گونه روی

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
کرد به ساخته های معنوی و اندیشه یی انسان دیگر با درون اندیشی سر و کار ندارد ، آن جا
که زندگی واقعی و شناخت آن مطرح می شود ، در آن جا دانش واقعی مثبت ، یعنی نشان
دادن فعالیت عملی و روند تکامل عملی زندگی انسان ها آغاز می شود . " نشان دادن واقعیت ،
فلسفه مستقل را از محیط زیست آن محروم می سازد . چیزی که میتواند جایگزین آن شود ،
در بهترین حالت جمع بندی کلی ترین نتایجی است که از بررسی سیر تکامل تاریخی انسان
انتزاع می گردد . این انتزاع ها به خودی خود ، یعنی جدا از تاریخ واقعی ، واجد هیچ ارزشی
نیستند و فقط می توانند کار تنظیم فاکت های تاریخی را آسان سازند و ترتیب قرار گرفتن
لایه های مختلف آن را معین کنند . این انتزاع ها ، بر خلاف فلسفه ، به هیچوجه نسخه یا
الگویی به دست نمی دهند که آن را بتوان برای تعیین مشخصات همه ادوار تاریخی به کار
برد . برعکس ، دشواری ها درست از آن لحظه ای آغاز می شود که می خواهند فاکت ها –
اعم از فاکت های مربوط به دوران گذشته یا دوران حاضر – را بررسی کنند و بدان ها نظم
دهند و از این فاکت ها یک تصویر واقعی به دست آورند " . (همان جا ، صفحه ۲۷)

این درست همان کاری است که مارکس و همراه وی انگلس در همه پژوهش ها و بررسی
های تاریخی خود و از جمله در پهنه فلسفه نیز انجام داده اند . زیرا فلسفه نیز برای ایشان
یکی از شکل های جهان آگاهی و خود آگاهی انسان و یکی از محصول های فعالیت زندگی

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
واقعی انسان ها در مسیر گسترش تاریخی آن است . این رویکرد از سوی دیگر درست و از
گونه رویکردی است که از زمان کانت تا هگل در نگرش به تاریخ ، فلسفه و تاریخ آن پدید
آمده بود .

یکی دیگر از نمونه های روشنگر و رهنمودی ادراک ماتریالیستی تاریخ مطالبی است که
انگلس در باره پیوند میان انسانها و تاریخ می نویسد که ما بعلت اهمیت آن ، برخی از نکات
آن را نقل می کنیم . وی می نویسد " جریان تاریخ هر طور باشد ، افراد آن را بدین ترتیب
می سازند :

هر کس هدفی را که آگاهانه در برابر خود نهاده ، پیروی می کند و نتیجه کلی این مجاهدات
فراوانی که در جهات مختلف عمل می نمایند و نیز تاثیر گوناگون آنها در جهان خارج ، همانا
تاریخ است . بنابر این مسئله در عین حال بدین جا خلاصه می شود که این عده فراوان افراد
جداگانه خواستار چیستند . تعیین کننده اراده ، یا شور و شوق است و یا اندیشه . ولی آن اهرم
هایی که به نوبه خود تعیین کننده بلاواسطه شور یا اندیشه هستند ، دارای جنبه های بسی
گوناگونند . گاه می توانند اشیاء خارجی باشند و گاه انگیزه های ایده آل : شهرت طلبی ، "
خدمت به امر حق و حقیقت " ، نفرت شخصی و یا حتی انواع هوس های صرفاً فردی . اما از
طرفی ، ما هم اکنون دیدیم که تلاش های فراوان جداگانه ای که در تاریخ انجام میگیرد در

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
اکثر موارد آن عواقبی را که مطلوب بوده است ، به بار نمی آورد ، بلکه به کلی عواقب دیگری
به بار می آورد که گاه درست نقطه مقابل آن چیزی است که در نظر بوده است . لذا بدین
سان این انگیزه ها هم نسبت به نتیجه نهایی فقط اهمیت تبعی دارد . از طرف دیگر مسئله
جدیدی پدید می شود : چه قوای انگیزنده ای به نوبه خود در پشت سر این انگیزه ها پنهان
است ، چه علل تاریخی است که در مغز افراد عمل کننده شکل این انگیزه ها را به خود می
گیرد ؟... اما فلسفه تاریخ ، به ویژه در وجود هگل ، بر آن بود که انگیزه های رجال تاریخی ،
اعم از انگیزه های ظاهری و واقعی ، به هیچ وجه آخرین علل حوادث تاریخی نیست و در پی
این انگیزه ها نیروهای محرکه دیگری قرار دارد که باید آنها را بررسی نمود . ولی فلسفه
تاریخ این نیروها را در خود تاریخ نمی جست ، برعکس آن ها را از خارج ، از ایدئولوژی
فلسفی ، بدان جا وارد می ساخت . مثلاً به جای آن که تاریخ یونان باستان طبق روابط درونی
خودش توضیح داده شود ، هگل صاف و ساده اعلام میدارد که این تاریخ ، جز پرداخت "
اشکال یک خرد زیبا " و تحقق یک " اثر هنری " چیز دیگری نیست " (لودویک فوبر باخ و
پایان فلسفه کلاسیک آلمانی ، ترجمه فارسی ، صفحه ۶۶-۶۵)

اما نکته یی که باید برآن تاکید کرد و مخالفان بینش مارکس و گاه حتی بعضی از مدعیان
این شیوه تفکر عمداً یا سهواً ، آگاهانه یا نا آگاهانه از آن غفلت دارند این است که بینش

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی

تاریخی مارکس و انگلس به هیچ روی یک سویه نیست . درست است که این ادراک تاریخ از زندگی واقعی ، یعنی از نحوه تولید زندگی مادی و شکل ها و پیوندهای اجتماعی هماهنگ با آن آغاز میکند و آن گاه می کوشد که همه محصول های گوناگون نظری و شکل های آگاهی انسان ها و نیز جریان پیدایش آن ها را بوسیله آن توضیح دهد . اما نباید غفلت داشت که " آن گاه مسلماً " هم چنین مسئله باید در کلیت آن و بنابر این تأثیر متقابل این جنبه های مختلف نیز نشان داده شود . " (مجموعه آثار ، جلد سوم ، ۱۹۶۲ ، ص ۳۸) . این نکته مهم را ، چنان که اشاره خواهیم کرد ، انگلس نیز تأکید می کند . این بینش تاریخ تنها این نکته را تأکید می کند که بر خلاف بینش ایدئالیستی تاریخ باید " همواره بر زمینه واقعی تاریخ باقی ماند " و " کنش یا عمل (پراکسیس) را نه از روی اندیشه (ایده) ، بلکه شکل بندی های اندیشه ها را از روی کنش مادی ، باید توضیح داد " . به گفته مارکس : " تمام استنباطات تاریخی تا کنون این زیر ساخت (بنیاد) تاریخی را یا کاملاً و یک باره توجه نشده گذارده است ، یا آن را فقط مسئله ای فرعی تلقی کرده است " . (همان جا ، ص ۳۹) .

بزرگترین گمراهی یا کج روی که در تاریخ نگاری تا کنون روی داده این است که همیشه " در مورد هر دوران تاریخی پندار این دوران را پذیرفته است . زیرا مثلاً اگر خیال شود که دورانی به وسیله انگیزه های " سیاسی " یا " دینی " محض مشخص شده (هر چند دین و

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
سیاست تنها اشکال انگیزه های واقعی آن دوران باشند) آن گاه تاریخ نگار آن نیز این عقیده
را می پذیرد . تصور این انسان ها در باره کنش واقعی شان ، به تنها نیروی تعیین کننده
فعالی مبدل می شود که بر عمل این انسان ها مسلط است و آن را تعیین می کند . " همان
جا ، ص ۳۹) .

بنابراین می توان گفت که هر فلسفه ای ، در هر دورانی ، در واپسین تحلیل خاستگاه و ریشه
های واقعی خود را در زمینه زندگی واقعی انسان ها ، یعنی نحوه تولید زندگی اقتصادی و
پیوند های اجتماعی هماهنگ و همبسته آن دارد . همانگونه که هگل نیز گفته بود ، فلسفه
هر دورانی فرزند آن دوران است و مارکس نیز پیش از این مرحله به این نکته اشاره کرده و
گفته بود " اما فیلسوفان مانند قارچ ها از زمین بر نمی رویند : آن ها میوه زمان خویش ،
مردم خویش اند که لطیف ترین ، گرانبهارترین و نادیدنی ترین شیره آن در اندیشه های
فلسفی متمرکز می شود . همان روحی که نظام های فلسفی را در مغزهای فیلسوفان بر پا
می سازد ، همان روح نیز راه های آهن را با دست کارگران می سازد .

فلسفه به همان اندازه بیرون از جهان جایی ندارد ، که مغز انسان بیرون از پیکرش جایی
ندارد، اگرچه در معده او هم جا ندارد . اما فلسفه البته در آغاز از راه مغز با جهان در ارتباط
است و فقط بعداً با پای خود بر زمین می ایستد ، در حالیکه بسیاری از دیگر پهنه های فعالیت

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
انسان مدت هاست که با هر دو پا بر زمین تکیه دارند و با دست ها میوه های زمین را می
چینند ، بدون آن که حتی دریابند که " مغز " نیز به این جهان متعلق است و یا این جهان ،
جهان مغز است . " (در مقاله هایی در کلیشه تسایتونگ ، ۱۸۴۲ ، مجموعه آثار ، جلد یکم ،
۱۹۵۸ ، ص. ۹۶) .

بدین سان بر پایه بینش تاریخ مارکس و انگلس ، همه پدیده ها و محصول های فعالیت
معنوی و اندیشه ای انسان ها ، از جمله فلسفه که بر روی هم ، " روبنای " هستی اجتماعی
انسان ها را تشکیل می دهند ، در واپسین مرحله ، بر پایه " زیربنا " ی زندگی واقعی و
هستی این جهانی انسان ها قرار دارند و اما چنان که گفته شد از این حقیقت هرگز نباید
برداشت یک سویه داشت ، از دیدگاه مارکس ، هستی اجتماعی انسان ها همیشه باید در
کلیت آن در نظر گرفته شود . اقتصادگرایی یک سویه به همان اندازه با بینش مارکسیستی
بیگانه است که بینش تاریخ مارکس با برداشت های ایدآلیستی از آن ، درست برای احتراز از
این برداشت نادرست است که انگلس در چندین مورد با این مسئله می پردازد و برای هر
گونه پژوهش تاریخی ، اجتماعی ، سیاسی ، فرهنگی و فلسفی ، رهنمودهای درست را
مشخص می کند . ما به علت اهمیت بنیادی این رهنمودها به ویژه برای تاریخ نگاری فلسفه ،
نکات مهم آن ها را نقل می کنیم .

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی

انگلس در جایی می گوید : " طبق ادراک ماتریالیستی تاریخ ، انگیزه ای که در واپسین مرحله تعیین کننده تاریخ است ، تولید و باز تولید زندگی واقعی است . بیشتر از این نه ، نه مارکس نه من هرگز اظهار نکرده ایم . اگر کسی این اصل را بدان گونه تحریف کند ، که انگیزه اقتصادی گویا یگانه انگیزه تعیین کننده است ، چنین شخصی این اصل را به یک جمله بیهوده ، مجرد و بی معنا مبدل می کند . وضع اقتصادی ، زیر بنا است ، اما جوانب گوناگون رو بنا : شکل های سیاسی پیکار طبقاتی و پی آمد های آن ، سازمان دولتی که پس از یک نبرد موفق ، به وسیله طبقه پیروزمند ایجاد می شود و غیره ، شکل های حقوقی و حتی بازتاب های همه این پیکار های واقعی در مغز های شرکت کنندگان یعنی نظریات سیاسی و حقوقی و فلسفی و بینش های دینی و فراگستری آن ها به شکل سیستم های جزمی ، نیز تأثیر خود را بر جریان پیکار های تاریخی اعمال می کنند و در بسیاری موارد به نحوی قاطع و مسلط شکل آن ها را تعیین می کنند. تأثیر متقابلی از همه این انگیزه ها وجود دارد ، که در آن ها ، سرانجام از راه این انبوه تصادمات بی پایان (یعنی از چیزها و رویدادهایی که همبستگی درونی آنها در میان یکدیگر چنان دور یا چنان اثبات ناپذیر است که ما می توانیم آن ها را مانند اموری ناموجود تلقی کنیم و نادیده انگاریم) حرکت اقتصادی مانند عنصری ضروری راه خود را باز می کند . اگر چنین نباشد ، کاربرد یک نظریه بر یک

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
دوران تاریخی دل خواه آسان تر از حل یک معادله ساده یک درجه ای می بود . " (از نامه
انگلس به بوزف بلوخ ، ۲۲-۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰) . آنگاه در پایان همین نامه می افزاید : " این
که از سوی جوانان گاهی وزنه ای بیشتر از آن چه نصیب آن است بر جنبه اقتصادی نهاده
می شود ، مارکس و من باید تا اندازه ای خودمان را مقصر بدانیم . ما می بایستی در برابر
حریفان ، اصل اساسی را که از سوی ایشان انکار شده بود تأکید می کردیم و در این میان
همیشه وقت ، محل و فرصت آن نبود که حق بقیه انگیزه های سهمیم در این تأثیر متقابل را
ادا کنیم . اما هر گاه که به عرضه کردن یا توصیف یک بخش تاریخی برسد ، وضع تغییر می
کند و دیگر خطا ممکن نیست . متأسفانه ، غالباً چنین پیش می آید که به محض این که
کسی احکام اصلی نظریه ای را ، آن هم نه همیشه به درستی ، فرا گرفته باشد ، خیال می
کند که قادر به درک کامل این نظریه و کاربرست تمامی آن است . "

انگلس را در جای دیگر می یابیم که می نویسد : " تسلط فرجامین عامل رشد اقتصادی در
این عرصه ها نیز برای من مسلم است . اما این کار در درون شرایطی که به وسیله خود آن
مطلب منفرد مقرر شده ، روی می دهد . مثلاً در فلسفه تأثیر نفوذ های اقتصادی (که غالباً
نخست در پوشش سیاسی و غیره اند) بر مواد فلسفی موجود که پیشینیان تحویل داده اند
اثر می گذارد . اقتصاد در این جا (یعنی در فلسفه) هیچ چیز را از نو نمی آفریند ، اما نوع

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
دگرگون شدن و فراسازی مواد اندیشه‌ی پیش یافته را تعیین می کند ، آن هم غالباً " غیر
مستقیم ، در حالی که این بازتاب های سیاسی ، حقوقی و اخلاقی اند که بزرگ ترین تأثیر
مستقیم را بر فلسفه اعمال می کنند . " (از نامه انگلس به کونراد اشمیت ، ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰).
وی همین نکته را چند سال بعد از آن نیز تأکید می کند و می گوید : " ما شرایط اقتصادی را
در واپسین مرحله ، مشروط کننده تکامل تاریخی تلقی می کنیم . . . تکامل سیاسی ،
حقوقی ، فلسفی ، دینی ، ادبی ، هنری و غیره ، بر پایه رشد اقتصادی قرار دارد . اما این ها
همه هم چنین بر یکدیگر و بر زیرساخت اقتصادی تأثیر می کنند . چنین نیست که وضع
اقتصادی ، علت و به تنهایی فعال باشد و همه چیز دیگر فقط معلول منفی ، بلکه تأثیر متقابل
است بر بنیاد ضرورت اقتصادی که در واپسین مرحله همیشه قاطع است .
اکنون باید پرسید که علت این یک سویه نگری و تکیه یک سویه بر عامل مادی و
اقتصادی ، که به همان اندازه نادرست است که تکیه یک سویه بر عوامل و انگیزه های
اندیشه‌ی و معنوی در چیست ؟ انگلس پاسخ می دهد: " آنچه این آقایان کم دارند
دیالکتیک است ایشان همیشه فقط در این جا علت و در آن جا معلول را می بیند . این که این
یک انتزاع میان تهی است و این که در جهان واقعی چنان اضداد متافیزیکی دو قطبی فقط به
هنگام بحران ها وجود دارند ، و اینکه همه جریان بزرگ تکامل به صورت تأثیر متقابل انجام

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
می گیرد - هر چند تأثیر متقابل نیروهای بسیار نابرابر ، که در میان آن ها حرکت اقتصادی
بسی نیرومندتر ، آغازین تر و تعیین کننده تر است - و این که در این جا هیچ چیزی مطلق
نیست و همه چیز نسبی است ، این ها را نمی بیند ، برای ایشان هگل وجود نداشته است . "

(از همان نامه به کونراد اشمیت ۱۸۹۰)

ما نیز در تاریخ نگاری فلسفه از همین روش علمی پیروی می کنیم . زیرا اندیشه های
فلسفی ، یا بهتر بگوئیم فعالیت و آفرینش عقل و اندیشه انسان ها را در پهنه ویژه ای که
فلسفه نامیده می شود ، از کلیت همبستگی های واقعی زندگی انسان های اجتماعی جدا
نمی دانیم .

فلسفیدن (تفلسف) نیز یکی از ناب ترین ، والاترین و درخشان ترین مظاهر کنش و فعالیت
انسان اجتماعی است . تنها ویژگی این زمینه در این جا است که این کنش در پهنه اندیشیدن
و اندیشه ها انجام می گیرد . به گفته مارکس (در رساله دکترای خود) " اما کنش
(پراکسیس) فلسفه خود نیز نظری (تئوریک) است . " اما نظریات نیز پنداربافی های تهی و
مفاهیم مجرد نیستند - وگرنه درست چیزی جز پندارهای مغزهای منفرد نمی بودند - بلکه
همیشه در واپسین تحلیل دارای محتوا و مضمون گرفته شده از کلیت زندگی واقعی انسان
های (چه مادی و چه معنوی) معینی در جامعه معینی ، در مرحله معینی از تکامل تاریخی

تاریخ نگاری فلسفه از نظرگاه مارکس و انگلس.....دکتر شرف الدین خراسانی
آن اند . دشواری کار تاریخ نگار اندیشه های فلسفی درست در همین جا است : جستجو و
یافتن و نشان دادن محتوا و مضمون بازتابنده واقیعت زندگی انسان ها که در کلیت آن همان
پیوندها یا مناسبات تولیدی جامعه معینی در مراحل گوناگون تاریخی آن بوده است و هست ؛
کوتاه سخن ، زیربنا یا زیرساخت اقتصادی جامعه و بازتاب آن در روبنا یا زبرساخت و شکل
های گوناگون پدیداری آن در همه زمینه های آفرینش اندیشه یی ، از جمله در پهنه فلسفه .

* * *